

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۳۴

استاد حسین نوروزی

(۱۹ دی ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

که بعضی‌ها سؤال می‌کنند که اگر ما خلاف هم مرتکب شویم و گناه کنیم، هر کاری که در این عالم انجام بدهیم، نباید در قیامت عذاب چرا که ما به اختیار خودمان به این عالم و دنیا نیامده‌ایم که از ما حساب و کتاب بخواهند و ما را عقاب کنند و بگویند: «چرا این کار را کردی؟ چرا آن کار را نکردی؟» می‌خواستند ما را خلق نکنند. خودشان ما را خلق کردند، خودشان هم باید ما را به بهشت ببرند. ما که به اختیار خودمان نیامدیم که نهایتاً جهنم رفتن ما هم به اختیار خودمان باشد. اگر به اختیار خودمان به دنیا آمده بودیم، اگر جهنم هم می‌رفتیم، می‌توانستیم بگوییم: «خودمان آمدیم! خودمان گناه کردیم، باید عقاب شویم! اما وقتی کسی دیگر ما را به زور آورده است؛ ما هم نمی‌دانستیم، از ما سؤال نکردند و نپرسیدند که: «آیا می‌خواهی تو را به دنیا بیاوریم یا نه؟» اما بعد می‌خواهند بگویند که: «چرا این کار را کردی؟! چرا آن کار را نکردی؟! و ما را عقاب کنند. ما این سؤال را باید از چند زاویه مورد بررسی قرار دهیم. این سؤال چند جانبه است.

اول باید ببینیم که اصلاً چرا چنین سؤالی برای انسان پیش می‌آید و مطرح می‌شود؟ این چه انسانی است که چنین وضعیتی پیدا کرده است؟ در حقیقت چنین سؤال کننده‌ای، نمی‌خواهد سؤال کند؛ یعنی سؤال ندارد که نیاز باشد به آن جواب بدهیم بلکه این شخص اعتراض دارد! چرا سؤال او، چرا استفهامی نیست بلکه چرا اعتراضی است. «چرا این‌طوری کردید؟ من که نمی‌خواستم بیایم!» نمی‌گوید: «اگر از من می‌پرسیدی، من می‌خواستم بیایم؛ منتها از من نپرسیدی!» بلکه می‌گوید: «چرا اصلاً من را خلق کردی؟! چه کسی به اصل خلقت خود اعتراض می‌کند که خدایا چرا من را خلق کردی؟ ریشه یابی این مسأله باید در دو علم مورد بررسی قرار بگیرد. یکی علم روح‌شناسی است و دیگری علم روانشناسی است که چه می‌شود یک انسان به این‌جا می‌رسد که چنین وضعیت روانی پیدا می‌کند که از خود، دنیا و زندگی و همه آنچه که در آن است متنفر، بیزار، ناامید و سرخورده می‌شود. ما می‌خواهیم این مسائل را در مقام تحلیل بحث کنیم. نمی‌خواهیم بگوییم کسانی که این سؤال را می‌پرسند، به

این‌جا رسیده‌اند بلکه گاهی امر بر ایشان مشتبه می‌شود یعنی خیلی هم دنیا برای او خوب و شیرین است و به او خوش می‌گذرد؛ مشکلی هم ندارد.

اعتراض به این‌که اصلاً چرا من خلق شده‌ام؟ این مسأله چرا ندارد. این سؤال‌ها فقط از این باب پرسیده می‌شود که شما در جواب آن بمانی؛ چیزی بگویند که شما را امتحان کند و ببیند که چقدر می‌دانی، چقدر می‌توانی به این سؤال جواب بدهی؛ برای تفریح کردن است. اگر کسی واقعاً در باطن جان چنین اعتراضی داشته باشد که اصلاً من برای چه خلق و آفریده شده‌ام؛ قطعاً بیمار روانی است؛ بیماری و مشکل روانی دارد و باید درمان شود. به‌خاطر این‌که حب به ذات و حب به خود، از فطریات انسان است و هر کس خود را دوست دارد و از نعمتی که به او داده شده خوشحال است. اگر به کسی نعمتی داده شد و ناراحت شود که چرا این نعمت را به من دادند، این شخص یک جای کارش ایراد دارد، خلاف یک حرکت قصری دارد حرکت می‌کند، حرکت طبیعی، نرمال و میزان ندارد.

مثل بعضی از مردها که می‌گویند: «چرا ما مرد آفریده شده‌ایم؟ ما می‌خواهیم زن باشیم!» یا عده‌ای از زنان که می‌گویند: «چرا ما زن آفریده شدیم؟ می‌خواستیم مرد شویم!» این افراد مشکلات روانی دارند. نمی‌خواهیم به کسانی که چنین سؤالاتی می‌کنند با این برچسب‌ها آن‌ها را محکم به دیوار بکوبیم که بروند و دیگر پشت سر خودشان را نگاه نکنند بلکه می‌خواهیم مشکل را حل کنیم. می‌خواهیم به کسی که این سؤال را می‌کند توجه دهیم که حواست جمع باشد که داری راهی را می‌روی که به بیماری منتهی می‌شود. بعضی از بیماری‌ها جسمی و زمخت است؛ درد دارد و شما متوجه آن می‌شوید. وقتی می‌گویند آنفولانزای مرگی آمده است، همه یک‌دفعه هول می‌شوند و به درمانگاه و بیمارستان می‌ریزند! در نهایت وقتی به آنفولانزای مرگی مبتلا شوی، می‌میری و راحت می‌شوی اما اگر به یک بیماری که از آنفولانزای مرگی خیلی بدتر و خطرناک‌تر است مبتلا شوی؛ باید یک عمر با بیچارگی، بدبختی، فلاکت و ناامیدی دست و پنجه نرم کنی. بیماری‌های اعصاب و روان بدترین بیماری‌هاست. به فکر خودت باش! چه راهی را رفتی؟

سراغ بحث روح‌شناسی بیاییم. سراغ کار خودمان که بررسی کنیم کسی که چنین اعتراضی به خلقت و دستگاه آفرینش دارد، اعتراض نمی‌کند که: «خدایا چرا این را آفریدی؟! اگر چنین سؤالی را می‌پرسید می‌گفتیم: «بارک الله! این آدم از نظر اعصاب و روان سالم است!» این شخص یک سؤال اعتقادی دارد. ما هم باید سؤال او را جواب دهیم. چرا این را آفریدی؟ خداوند این همه آدم‌های نفهم و بی‌شعور را برای چه خلق کرده است؟! صبح تا شب سوهان اعصاب ما هستند؛ ما ارا بیچاره و بدبخت کرده‌اند. باید این مسأله را خوب بررسی می‌کنیم که درک کنیم خلقت این همه الاغ، نفهم و بی‌شعور چیست؟ چه شده که خدا اینقدر نفهم خلق کرده است؟ اما گاهی این شخص اعتراض دارد و می‌گوید:

«چرا خدا اصلاً من را خلق کرده است؟!» وضع چنین شخصی خیلی خراب و داغان است. البته همه کسانی که چنین سؤال را مطرح می‌کنند این‌گونه نیستند. بیمار روانی نیستند بلکه روانی‌زده هستند. بسیاری از حرف‌ها مال خود ما نیست.

حرف‌های بسیاری وجود دارد که برای افراد، جوامع و محیط‌های دیگر است، آن‌ها به آن نتایج رسیده‌اند؛ راه‌هایی را رفته و ضربه‌هایی را به خودشان وارد کرده‌اند، بعد حرف‌هایی را می‌زنند. ما آن حرف‌ها را می‌گیریم و نشخوار می‌کنیم. حرف ما نیست اما از آن خوشحال هستیم. آیا می‌دانید این حرف چه کسی است؟ چه مقدار باید به خود و اعصاب و روان خود آسیب و لطمه زده باشد که به این‌جا برسد که بگوید: «اصلاً خدا برای چه من را خلق کرده است؟! یعنی حب به ذاتش هم زیر سؤال برود. از انسانیت هیچ چیزی برای او نمانده است. چه کسانی می‌توانند به این‌جا برسند؟ تعداد این افراد خیلی کم است. یا مثلاً کسی که زن است بگوید: «من دوست داشتم مرد باشم!» یا مرد است می‌گوید: «دوست داشتم زن باشم!» گاهی هم می‌روند کارهایی برای تغییر جنسیت انجام می‌دهند. البته در این محیط‌های معنوی این مسائل پیدا وجود ندارد.

کسانی که در محیط‌های معنوی زندگی می‌کنند، تا این‌جا پیش نمی‌روند. اعصاب و روان‌شان، ضربه‌ها و لطمه‌هایی می‌خورد اما کار دیگر به این‌جا نمی‌رسد. ما فکر می‌کردیم که چون مرد هستیم و از مرد بودن خودمان راضی هستیم، زن‌ها از زن بودن خودشان راضی نیستند؛ اگر ا زآن‌ها بپرسیم: «آیا شما از زن بودن خودتان راضی هستید؟» می‌گویند: «نه! ای کاش مرد بودیم!» این‌گونه قضاوت می‌کردیم. فکر کنم بیست سال پیش در تلویزیون مصاحبه‌ای از مردم انجام شد. تا قبل از آن، ما این‌گونه فکر می‌کردیم. با زن‌ها مصاحبه کردند که: «شما دوست داشتی که مرد باشی؟» جواب می‌دادند: «نه! همین که زن هستم را دوست دارم!» از مردها پرسیدند: «شما دوست داشتی زن باشی؟» می‌گفتند: «نه! همین که هستم را دوست دارم!» از چندین نفر سؤال کردند. همه همین جواب را دادند. عجیب است. ما به عنوان یک مرد، خیال می‌کردیم زن‌ها می‌گویند: «کاش ما مرد می‌شدیم!» غافل از این‌که زن‌ها پیش خودشان می‌گویند: «این مردها می‌گویند: کاش ما زن می‌شدیم!» این همان حب به ذات است که در درون هر انسانی وجود دارد.

همان چیزی را که هست دوست دارد؛ هر انسانی می‌خواهد خودش باشد، نه یکی دیگر! اگر هم بگوید: «من می‌خواهم یکی دیگر باشم!» این مسأله مربوط به بحث روان‌شناسی و روان‌پزشک است. حالا وارد بحث مربوط به خودمان شدیم. اگر شما بگویید: «من می‌خواهم یکی دیگر باشم، حتی یک فرد دیگر از جنس خودت باشی، فرق نمی‌کند مثلاً اعتراض می‌کنی و می‌گویی: «خدایا چرا من امیر المؤمنین نشدم؟!» جواب این است که هیچ کس بیش از آنچه که هست نمی‌تواند بخواهد. همان اندازه‌ای را که

هست می‌خواهد. ظرف شما چقدر است؟ به همان اندازه‌ای که از ظرف و استعداد وجودی و کمال برخوردار هستی، می‌خواهی که به تکامل برسی؛ به همان مقدار می‌خواهی که ظرف شما از سعادت، خوشبختی و لذت پر شود. هیچ کس نمی‌تواند بیش از ظرف خود بخواند. اصلاً محال است که بخواند ظرفش بزرگ‌تر باشد یا کوچک‌تر باشد. هیچ‌کس ظرف کوچک‌تر را نمی‌خواهد. درک می‌کند، اما نمی‌خواهد چون حب به ذاتش اجازه نمی‌دهد. ظرف بزرگ‌تر را هم درک نمی‌کند که بخواند. یعنی اگر ظرف کسی از شما بزرگ‌تر باشد، مثلاً با علم غیب به ما خبر داده‌اند که ظرف امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام از ما بزرگ‌تر است؛ می‌گوییم: «دوست داشتیم ظرف‌مان بزرگ بود!» در واقع این حرف را در محدوده ظرف و اندازه فهم خود بیان می‌کنی. از بزرگی و دوست داشتن چه می‌فهمی؟ همان مقدار از دوست داشتن در وجود شما می‌تواند معنا پیدا کند که از ظرف آن برخوردار هستی. یعنی به عبارت دیگر شما می‌گویید: «ای کاش من کامل می‌شدم!» نه این‌که ظرفم عوض می‌شد. اسم آن را می‌آوری اما حقیقت و محتوایش این نیست. شما نهایتاً داری قلباً آرزو می‌کنی که ای کاش ظرف وجودی من پر می‌شد و یک انسان کامل می‌شدم.

همان‌گونه که امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام ظرف وجودی خود را پر کرد و تمام استعدادهای خود را به فعلیت رساند و انسان کامل شد، ای کاش ظرف وجودی من همانند او پر می‌شد. منتها نمی‌فهمیم که این مطلب را باید این‌گونه بیان کنیم. بیشتر از این هم نمی‌خواهیم. نه این‌که می‌خواهیم اما به ما گفته‌اند: «نگو!» نه! صحبت از باید و نباید نیست. نمی‌فهمیم که بخوانیم. اگر ظرف امیر المؤمنین را به ما بدهند، فرار می‌کنیم؛ برای ما جهنم می‌شود. یک ظرف لیوان، یک ظرف پارچ و یک ظرف دریا است. اگر کمالات یا آبی را که در دریا ریخته‌اند در ظرف لیوان بریزند؛ اولاً این لیوان نمی‌تواند قبول کند؛ پذیرش ندارد؛ جا نمی‌گیرد؛ ثانیاً اگر هم بریزند جز زجر و شکنجه هیچ چیز دیگری نیست. زجر می‌کشد و برای او جهنم می‌شود. پس این سؤال یا اعتراضی یا استفهامی است. اگر سؤال اعتراضی باشد که باید آن را مورد بررسی قرار دهیم. کسی که این سؤال را کرده است، آیا به مرحله اعتراض رسیده است یا حرف‌های کسانی را که به مرحله اعتراض رسیده‌اند بلغور می‌کند؟! هر کدام جواب خاص خود را دارد.

اگر سؤالش اعتراضی نیست بلکه استفهامی است، این‌گونه سؤال می‌پرسد که: «چرا ما به‌گونه‌ای جوری خلق شدیم که اختیار ما در آن دخالت نداشت است؟ این سؤال در اصل خلقت ما است. چرا استفهامی است. سوال داریم؛ اعتراض نداریم. چگونه خلق شدیم؟ یعنی ناراحت نیستیم بلکه می‌گوییم: «خیلی عالی است اما سؤالی برای ما پیش آمده است؛ می‌خواهیم ببینیم که چه شد که ما این‌گونه خلق شدیم؟!» جوابش این است که بسیاری از سؤالات ارتباطی به سعادت و کمال ما ندارد و فقط از روی حس کنجکاو است. همان جنبه فضولی انسان است که می‌خواهد فضولی کند و چیزهایی

اضافه‌تر از آنچه سعادتش است و لازم دارد و مفید است، بداند. در این‌جا می‌شود دو نوع جواب داد یا باید بگوییم: «فضولی موقوف!» یا باید بگوییم:

«ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!»

جواب این سؤال را وقتی می‌فهمی که بتوانی جای خدا قرار بگیری. آیا می‌دانی انسان را چه کسی خلق کرده است؟ خدا خلق کرده است. آیا می‌دانی که خدا کیست و چه موجودی است؟ خدا موجودی است که حکیم، عالم و قادر است.

آیا می‌دانی چه نوع حکمت و علمی دارد؟ علم مطلق دارد. اصلاً می‌فهمی این مطالب یعنی چه؟ علم مطلق یعنی چه؟ عالم، قادر، حی، حکیم، مرید و... همه اوصاف خداوند است؛ اوصاف خداوند هم عین ذات اوست، می‌دانی یعنی چه؟ ما از چند جزء تشکیل شده‌ایم؟ مثلاً یک جا چشم، یک جا گوش و یک جا دست داریم. چشم ما که گوش نیست؛ گوش ما هم که پای ما نیست؛ پای ما هم که دست ما نیست. اما صفات خدا عین ذات خداست یعنی علم خدا تماماً خدا را پر کرده همان‌طور که قدرت خدا تماماً خدا را پر کرده است. یعنی همان جایی که علم است، همان‌جا هم قدرت هست؛ همان جایی که قدرت هست، حیات هم هست. خدا چند جزء ندارد که یک جزء آن چشم، یک جزء دیگر گوش یا عشق باشد.

صفات خدا عین ذات خداست. تمام ذات خدا علم است؛ اصلاً خدا علم است. وقتی می‌گوییم «خدا» یعنی خدا «علم» است. تمام ذات خدا قدرت است؛ وقتی «خدا» می‌گوییم یعنی خدا قدرت است. البته وقتی که می‌گوییم قدرت، به این معنا نیست که دیگر علم در کار نیست بلکه قدرت خدا عین علم او و علم او عین قدرت اوست. ابتدا باید چنین موجودی را تصور کنی. ما مخلوق چنین موجودی هستیم که علم اوش از قدرتش جدا نیست همان‌طور که قدرت او از علمش جدا نیست؛ علم و قدرتش از ذاتش جدا نیست. حالا شما باید خودت را آنقدر بتوانی بالا بیاوری و جای چنین موجودی قرار بگیری و، از آن دیدگاهی که او به همهٔ عالم نگاه کرده و نگاه می‌کند که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند از علم او خالی و خارج باشد، نگاه کنی که بفهمی که چرا انسان این‌گونه خلق شده است؟ چرا به شکل دیگری خلق نشده است؟! است!

«ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری»

حالا بر فرض من فهمیدم، من چگونه به شما بفهمانم؟ این راهی است که باید رفت. اگر قابل دسترسی است و می‌توان به جواب این سؤال رسید باید رفت و رسید. گفتنی نیست؛ باید رسید. این‌ها مسائلی است که باید بالا بیایی تا جواب آن‌را بفهمی. اصلاً نمی‌توان از پایین جواب داد؛ درسی نیست؛ گفتنی و شنیدنی نیست. در ادامه، مطلب دیگری که می‌شود گفت این است که ممکن است یک فرد شانزده یا هفده ساله چنین سؤالی کند؛ ممکن است کسی چنین سؤالی را در ذهن او انداخته باشد. باید ببینیم کسی که چنین سؤالی را مطرح می‌کند، چه غرضی دارد؟

تا الان علت فاعلی آن‌را بررسی کردیم که از کجا شروع شده است، چه شد که این سؤال به وجود آمده است؛ حالا باید علت غایی آن‌را بررسی کنیم. کسی که این سؤال را مطرح کرده است می‌خواهد به کجا برسد؟ جوابش این است که یک فرد شانزده یا هفده ساله دنبال بهانه‌ای می‌گردد که خود را از زیر تکالیف و احکام شرعی خلاص کند، از زیر بار تکالیف آزاد کند و خود را نجات بدهد البته نه همه تکالیف! می‌خواهد غریزه جنسی‌اش را آزاد بگذارد. همه این حرف‌ها، بحث‌های اعتقادی، روان‌شناسی و روان‌پزشکی بی‌خودی و کشک بود، مقدماتی بود برای این‌که می‌خواهد ذهن خود را آرام کند. زمانی که که دارد گناه می‌کند، بگوید: «خدایا من تقصیر ندارم! خودت تقصیر داشتی که من را خلق کردی!!» شما با این کار، به جای این‌که در اعتقادات خود مشکل ایجاد کنی، در روان خود مسئله ایجاد می‌کنی، همه جای خود را مشکل‌دار می‌کنی، برای این‌که تنها یک مشکل خود را حل کنی. اگر واقعاً کسی به این مرحله اضطراب رسیده باشد که حاضر شود زیر خدا، دین اسلام و همه چیز بزند که به نامحرم نگاه کند؛ به چنین شخصی باید گفت: «برو هر کاری دلت می‌خواهد انجام بده!»

به حضرت عباس قسم هر کاری که شما بکنی خیلی گناهش کمتر از این است که در جاهایی که اصلاً به شما ربطی پیدا نمی‌کند حرف‌های این چنینی بزنی که ما مجبور شویم به تو بگوییم: «فضولی نکن!» یا مجبور می‌شویم بگوییم: «ای مگس یا ای سوسک و...» یا مریض شوی و هزار و یک عیب و نقص پیدا کنی؛ همه رفتند همه کار کردند تو هم هر کاری بکن. بالاخره یک روزی می‌فهمی که چکار باید می‌کردی و چه غلط‌هایی کردی و چکار نباید بکنی. حالا بچه هستی، بزرگ می‌شوی. کم کم بزرگ می‌شوی و می‌فهمی. دیگر از حریم خودت پا فراتر نگذار. لااقل منصف باش و نگو: «این حق نیست! این درست نیست!» بگو: «این درست است اما من توان انجام آن‌را ندارم!» مرد باش! اگر خلاف می‌کنی، لااقل مردانه خلاف کن. بگو: «من دارم خلاف می‌کنم، دارم اشتباه می‌کنم! دنبال این هم هستم که خدا کمکم کند و نجات پیدا کنم؛ اسیر هوای نفسم نباشم!» این‌گونه مردانه بیا؛ بی‌خودی هم این چنین سؤالاتی را مطرح نکن.

بحث ما به این‌جا رسید که راهکار عملی برای تحقیق ایمان چیست؟ فهمیدیم که سعادت، کمال، آرامش، خوشبختی، راحتی و لذت ما در گرو تحصیل ایمان است. خب راه تحصیل ایمان چیست؟ بیان شد که ایمان یعنی پر شدن همه وجود و قلب ما از محبت و یاد خدا. پر شدن یعنی جایی برای غیر خدا باقی نماند. چشم، گوش، دست و تمام اعضاء و جوارح ما خدایی شود. البته این‌ها کنایاتی است. حقیقت این است که قلب ما باید خدایی شود چرا که تمام اعضاء و جوارح ما مطیع قلب ماست و از قلب دستور می‌گیرد و فرمانبرداری می‌کند؛ این قلب است که فرماندهی می‌کند. اگر شما قلب خود را از محبت و یاد خدا پر کردی، اعضا و جوارح شما هر کاری و عملی که بخواهد انجام دهد، چون از آن‌جا فرمان می‌گیرد در نتیجه خدایی عمل می‌کند.

چشم، گوش، دست و تمام اعضاء و جوارح خدایی عمل می‌کند. بعد از این‌که اعضاء و جوارح شما از قلب شما فرمان الهی گرفت، هیچ‌کس از خارج قدرت ندارد کاری کند که غیر الهی شود. هیچ راهی ندارد. «یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم.» اگر شما به مرز هدایت و درجه ایمانی که قلب را پر می‌کند و فرا می‌گیرد برسید، هیچ گمراهی‌ای به شما لطمه و آسیب نمی‌رساند. نیت دست شماست. چه کسی می‌تواند در نیت شما تأثیر بگذارد؟ مثل روزه می‌ماند. اگر تمام دنیا جمع شوند که بخواهند کاری کنند که روزه شما باطل شود، نمی‌توانند. نهایت کاری که می‌کنند این است که غذایی را می‌آورند و به خورد شما می‌دهند که روزه شما این‌گونه باطل نمی‌شود. زهی سعادت که شما قصد خوردن نداشتی بلکه قصد روزه داشتی اما در عین حال غذایی به شما دادند؛ سیر هم شدی. توفیق جبری بود؛ روزه شما هم باطل نشد. این نهایت کاری است که می‌توانند انجام بدهند. این مربوط به عالم دنیا و بیرون است اما نمی‌توانند با نیت شما کاری کنند. پس آنچه که مهم است این است که ما قلب خودمان را از یاد خدا پر کنیم.

همان‌طور که در گذشته مثال زدیم، گاهی معلم سر کلاس می‌گوید: «دانش‌آموزان همگی سراپا گوش باشند!» آیا به این معناست که پاها، سر، چشم، دهان، دست و شکم دانش‌آموزان هم باید گوش کند؟! این تعبیر کنایه‌ای است. این‌که می‌گویند: «سراپا گوش باش! یعنی: قلبتان را به من بدهید؛ دل‌تان با من باشد؛ حواستان پیش من باشد. وگرنه این فقط گوش است که می‌شنود. حالا اگر گوش شما شنید اما حواست جای دیگر بود. سراپا گوش باش یعنی با همه وجود خود گوش کن. این تعبیر در روایات بسیار مورد استعمال و زیاد به کار رفته است. هم و غم تو با من باشد. غیر من، هم و غم دیگری نداشته باش. این‌جا که نشستی، با همه وجود خود گوش کن. حواست جای دیگر نباشد. این‌که یک انسان الهی همه وجودش الهی می‌شود؛ دست، پا، چشم، گوش و تمام اعضاء و جوارح او الهی و خدایی می‌شود. چرا؟ چون تمام اعضاء و جوارح تابع آن حواس است؛ حیات همه آن‌ها به آن مرکز وابسته است.

حالا اگر ما بخواهیم خدا را در قلب خودمان زنده نگه داریم، بیان کردیم که این عمل باید در دو ناحیه انجام شود. یکی در ناحیه نظر، که به هرچه نظر می‌کنی، آن را خدایی ببینی. وقتی می‌گوییم: «به هرچه نظر می‌کنی» شامل چیزهای فراوانی می‌شود که تعداد آن به میلیون‌ها میلیون می‌رسد و وقتی می‌گوییم: «خدا» یعنی وحدت دارد و یکی است؛ بنابراین وقتی می‌گوییم: «به هرچه در عالم نگاه می‌کنی، خدایی نگاه کن و خدا را ببین!» یعنی همه را یکی ببین. اما چگونه می‌شود هم زیاد، متکثر و متعدد ببینیم و هم یکی ببینیم؟ این را در جلسه قبل عرض کردیم. اگر الان بپرسند: «این‌جا چند نفر آدم نشسته است؟» باید یکی یکی شمارش کنیم. هر یک از افرادی که اینجا هستند، خصوصیات خاص خودشان را دارند. نام پدر، نام مادر، قد، وزن، شکل ابرو، رنگ مو... هر کسی ویژگی‌ها و خصوصیات خاص خود را دارد.

همه این موارد، متکثر می‌شود؛ این ویژگی‌های خاص، شما را از کنار دستی خود جدا و متمایز می‌کند. اما اگر از ما بپرسند: «در این جلسه چه کسانی بودند؟» می‌گوییم: «دانشجو بودند» یک کلمه جامع می‌گوییم. نمی‌گوییم: «زید بن عمر، بکر بن ارقم، حسن بن حسین، تقی بن علی و... بودند» یکی یکی اسم، فامیل، شماره شناسنامه و خصوصیات آن‌ها را نام نمی‌بریم چرا که خیلی کار می‌برد. همه را یک کلمه می‌کنیم و می‌گوییم: «دانشجو!» اما بعد باید آن‌را وسیع‌تر کرد. دیده وحدت بین خود را باز کن و بگو: «انسان بود! آدم بود!» پس می‌شود از متکثرات، وحدت به دست آورد. یعنی جنبه اشتراکی و وحدانی دارد. وقتی به ما می‌گویند: «وقتی به عالم نگاه کردی، خدا ببین!» یعنی حق، عدل، علم و قدرت ببین. همه این موارد صفات خداوند است که عین ذات خدا هم هست. هیچ فرقی نمی‌کند. اگر بگویی: «علم!» گویا «خدا» گفته‌ای. اگر بگویی: «قدرت!» گویا «خدا» گفته‌ای. البته علم من یا علم تو نیست، چیزی به آن اضافه نکن؛ مضاف الیه به آن نده. آن وقت عدل، قدرت، حیات، وجود و هستی خدا می‌شود. قید به آن زن بلکه آن‌را مطلق بگذار، در نتیجه «خدا» می‌شود.

خدابین باش که وقتی به عالم و به هر چیزی نگاه می‌کنی خدا ببینی یعنی حق ببینی و بگویی: «به به!» عجب خدا خوب، به‌جا، عادلانه، صحیح، از روی حساب، میزان و حکیمانه خلق کرده است؛ پس درست است؛ غیر از این نباید باشد؛ نمی‌توانست غیر از این باشد. هر موقع به این‌جا رسیدی که توانستی این‌گونه ببینی؛ این‌گونه نباشد که تا حادثه‌ای و اتفاقی افتاد، بگویی: «این چرا این‌طوری شد؟! تا گفتی: «چرا این‌طوری شد؟!» حالت اعتراض داری نه استفهام که سؤال می‌کنی و پیگیری می‌کنی تا ببینی چه اتفاقی افتاده است؟ بلکه اعتراض می‌کنی و می‌گویی: «کاش این‌طوری نمی‌شد!!» باید تلاش کنی که در ناحیه نظر جز خدا، حق، عدل، علم، قدرت و حکمت نبینی.

در ناحیه عمل هم هر کاری که انجام می‌دهی، جز برای خدا و اطاعت از خدا نباشد. کسانی که می‌گویند: «راهکار عملی چیست؟ باید چکار کنم؟» جواب یک کلمه است و اطاعت خداست. البته این یک کلمه خیلی بار دارد. به حضرت رسول اکرم (ص) گفتند: «تو آخر چه می‌خواهی؟» گفت: «هیچ! من یک کلمه بیشتر از شما نمی‌خواهم؛ قولوا لا اله الا الله تفلحوا!» بگویند لا اله الا الله تا به رستگاری برسی و نجات پیدا کنی. جز خدای یگانه و وحدت نبیند و نخواهد. از این عالم تکرر، چندگانگی، چندبینی، بیرون بیاورد، بالا بیاورد تا نجات پیدا کنی. گفتند: «خیلی سخت است!!» یک کلمه است اما در مقام عمل کار سختی است. در مقابل اطاعت، مخالفت است. اطاعت از خدا یعنی مخالفت نکردن با خدا. چه موقع اطاعت می‌کنیم؟ وقتی که قصد اطاعت هم داشته باشیم. اگر شما کاری انجام بدهی که مطابق با سلیقه بنده هم باشد اما شما خودت این کار را همین‌طوری داری انجام می‌دهی. آیا شما طبق دستور من داری عمل می‌کنی؟ نه! شما دارید طبق نظر خودت عمل می‌کنی اما اتفاقاً نظر و خواسته من با عملکرد شما یکی از آب درآمد.

پس شما مطیع من نیستی بلکه شما کار خود را داری انجام می‌دهی. گاهی ما در زندگی کارهایی انجام می‌دهیم که با خواسته‌های الهی مطابقت دارد، کارهای خوبی انجام می‌دهی اما شما از من نپرسیدی: «کارهای خوب چیست؟» بلکه از من پرسیدی: «ما چکار کنیم تا به ایمان برسیم؟» بحث ما این است که می‌خواهیم یاد خدا را در قلب خودمان زنده کنیم. شما کارهای خوب انجام بده؛ این کارهای خوب برای زنده نگه داشتن یاد خدا در قلب فایده ندارد و این خواسته را تأمین نمی‌کند. شما به این‌جا نمی‌رسید. باید کارهای خوب را به قصد اطاعت، به یاد خدا و عشق به خدا انجام بدهی تا به آن جایگاه برسی. بگو: «خدایا! چون تو گفתי من عمل می‌کنم و انجام می‌دهم!» به این کار قصد تقرب می‌گوییم. باید کارهای خوب را با قصد تقرب انجام بدهی. اگر با این قصد بود، یاد خدا در قلب ما احیاء و زنده می‌شود. هر کاری که انجام می‌دهی باید با قصد قربت و اطاعت باشد. اگر کسی بخواهد قصد کند، بگوید: «من به قصد اطاعت از خدا این کار را انجام می‌دهم!» چه کاری باید انجام بدهد؟ باید که فکر کند و ببیند که آیا خدا راضی است که او این کار را انجام بدهد؟! یعنی خدا از او می‌خواهد این کار را انجام بدهد یا نمی‌خواهد؟! توجه کند که آیا این کار مورد رضا و خشنودی خدا هست یا نیست؟! بعد که به این نتیجه رسیدی که خداوند این کار را دوست دارد، می‌توانی نیت قربت، اطاعت و امتثال امر خدا کنی، بگویی: «خدایا چون تو می‌خواهی، راضی هستی و این کار را دوست داری، من این کار را انجام می‌دهم!» در نتیجه یاد خدا در درون شما زنده می‌شود.

مطالب بسیاری از این یک کلمه بیرون آمد. اطاعت خدا در مقام عمل، اولاً قصد می‌خواهد؛ ثانیاً آن عملی که شما می‌خواهی انجام بدهی باید عملی باشد که مرضی رضای خدا باشد؛ خدا بخواهد تا شما بتوانی بگویی: «خدایا! من به خاطر تو این کار را انجام می‌دهم!» اگر کاری مبعوض خدا باشد و خدا

گفته است: «من این کار را دوست ندارم!» مثلاً «شراب نخور!» آیا شما می‌توانی قصد قربت کنی و با قصد قربت شراب بخوری؟! بگویی: «خدایا به عشق تو شراب می‌خورم؟!» الان این‌طوری شده است؛ کارهایی را که خدا راضی نیست، برای سلامتی امام زمان (عج) انجام می‌دهند. برای شادی قلب حضرت زهرا سلام الله علیها، کنسرتی در فلان شهر می‌گیریم. به مناسبت ولادت حضرت باقر علیه السلام! آخر چه مناسبتی دارد؟! چه ربطی دارد؟! حضرت باقر سلام الله علیه کجا فرموده است که شما ساز، آواز، موسیقی و کنسرت و ... داشته باشید؟! چرا این کار را به نام حضرت تمام می‌کنید؟! بله! باید مجوز بگیرند. گاهی ما اصلاً توجه نداریم که کاری که داریم انجام می‌دهیم، اطاعت از شیطان است؛ اصلاً به خدا کاری ندارد. اسم خدا را برای مجوز می‌گذاریم. می‌گوییم «خدا» که دل چرکین نباشیم.

چون می‌دانیم که کار بدی است منتها وابسته و معتاد شده‌ایم، عادت کردیه‌ام، اسیر هستیم؛ هوای نفسمان قوی شده است؛ زورمان به نفسمان نمی‌رسد. برای این‌که توجیه کنیم و آن‌را حل کنیم؛ اسم خدا، دین، روحانیت، اسلام و جمهوری اسلامی به آن وصل و یدک‌کش می‌کنیم، برای این‌که بتوانیم با خیال راحت آن خلاف را مرتکب شویم؛ دیگر عذاب وجدان نگیریم؛ سرزنش درونی نداشته باشیم؛ نفس لوامه ما را ملامت نکند که چرا این کار را کردی. می‌گوییم: «ما به وظیفه عمل کردیم؛ درست کار کردیم! روحانیت در مجلس نشسته بودند که ما نواختیم و خواندیم؛ اگر بد بود لااقل در مجلس نمی‌نشستند؛ پا می‌شدند و می‌رفتند!» برای کارهایمان تأیید می‌خواهیم.

از آیت‌الله بروجردی رضوان الله تعالی علیه نقل می‌کنند که فرمود: «ما وقتی طلبه بودیم، گفتیم درس بخوانیم تا مرجع تقلید شویم و با احکام الهی آشنا شویم تا مردم که مسائل شرعی دارند بیایند و از ما بپرسند و بروند عمل کنند. درس خواندیم تا مرجع تقلید شدیم؛ دیدیم مردم اول می‌روند عمل می‌کنند بعد می‌آیند مسأله می‌پرسند که این کار را کردم آیا درست بود یا درست نبود. ما چه فکر می‌کردیم، چی از کار درآمد! فکر می‌کردیم مردم می‌آیند مسأله می‌پرسند بعد می‌روند عمل می‌کنند. تو که کردی دیگر تمام شد. مسأله را نمی‌پرسند که دفعه بعد به آن درست عمل کنند بلکه می‌پرسد تا دفعه قبلی را حل کند. اگر از مرجع تقلید پرسید و دید مطابق با هوای نفسش نظر نداد، فتوایش مخالف با عمل او است، سراغ یک مرجع دیگر می‌رود و از او می‌پرسد که: «نظر شما چیست؟» اگر دید او هم مخالف است، سراغ یکی دیگر می‌رود. آنقدر می‌گردد تا یک مرجع تقلید مطابق با نظر خود پیدا کند.

اگر از بین مراجع تقلید کسی را پیدا نکرد که عملکرد او را تجویز کند، می‌گوید: «آقا اصلاً مرجعیت یعنی چه؟! تقلید چه معنا دارد؟! آخر عقل خودمان می‌رسد؛ فکرمان کار می‌کند؛ مغزمان را به کار می‌اندازیم، می‌فهمیم؛ خودمان به قرآن مراجعه می‌کنیم! کجای قرآن نوشته است؟ اگر در قرآن نوشته است، من قبول دارم!» به راه‌های دیگری می‌رود، بعد می‌گوید: «اصلاً خودم مجتهد هستم، خودم از خودم تقلید

می‌کنم! می‌روم نگاه می‌کنم در آیات و روایات چه چیزی نوشته شده است!» بدون آن‌که درس بخواند؛ سرخود قرآن را باز می‌کنم و می‌فهمم. حالا نمی‌خواهیم جواب این افراد را بدهیم. می‌خواهیم بگوییم که مسیر به کجا می‌رسد و چه می‌شود، چگونه این حرف‌ها و مسائل شکل می‌گیرد، ریشه آن در کجاست؟

واقعیت این است که نوع مردم به الفاظی که مبلغین دین، نصیحت‌کننده‌ها و وعاظ در وعظ و خطابه و نصیحت‌شان به کار می‌برند، آشنا نیستند. یک لفظ اطاعت می‌شنویم؛ می‌گویند: «مطیع خدا باش!» نه تنهای معنای اطاعت را نمی‌فهمیم بلکه نمی‌دانیم خدا چیست. صرفاً همین یک لفظی را می‌گویند و ما هم می‌شنویم. بعد هم خیال می‌کنیم مطیع خدا هستیم. خب گفتند ما هم گوش کردیم اما آیا اطاعت خدا این معنا را دارد؟! اصلاً اطاعت چیست؟ می‌گویند: «قصد قربت کن! قصد داشته باش!» می‌گوییم: «قصد قربت کردم! با قصد قربت دارم این کارها را انجام می‌دهم!» قصد قربت چیست؟

کسی که از ما سؤال می‌کند و می‌گوید: «اگر کسی در خارج از وطن خود، به مدت ده روز قصد ماندن داشته باشد، نمازش تمام است؛ روزه‌اش را هم در ماه رمضان باید بگیرد؛ حالا اگر ما بخواهیم هشت روز بمانیم، اما قصد ده روز می‌کنیم که نمازمان را کامل بخوانیم و روزه‌هایمان را هم بگیریم! آیا درست است؟» چنین شخصی اصلاً معنی قصد را نفهمیده است. می‌گوید: «من هشت روز می‌خواهم بمانم، قطعاً ده روز نمی‌خواهم بمانم، اما قصد ده روز کرده‌ام!» شما این جمله را معنا کنید! می‌خواهم هشت روز بمانم یعنی قصد ماندن هشت روز را دارم. این معنای واقعی قصد است، اما قصد ده روز کردم؛ معنای این قصد چیست؟ چگونه این قصد انجام می‌شود؟ قصد ده روز کردم یعنی چکار کردم؟ این شخص همین‌طوری در کارها و زندگی‌اش قصد قربت می‌کند. می‌گوید: «همه کارهایم درست و روی حساب است. همه کارهایم را با قصد قربت انجام داده‌ام!» قصد را به کار نمی‌گیرد، برای خوردن شراب می‌گوید: «می‌خواهم این مایع نوشیدنی را تناول کنم، اما قصد تقرب به حق تعالی دارم!» «کنسرت برگزار کردم اما قصد کردم که ثوابش هدیه به امام زمان علیه السلام باشد!»

بارها از ما سؤال راجع به این مسأله سؤال شده است که: «می‌خواهم شش روز بمانم، اما قصد ده روز کردم که نمازهایم را تمام بخوانم. وقتی می‌فهمد که نمازش در مسافرت شکسته می‌شود، می‌گوید: «اگر قصد ده روز کنم درست می‌شود!» قصد ده روز کنی یعنی باید ده روز بمانی. می‌گوید: «نه! شش روز می‌مانم اما قصد ده روز می‌کنم!» اگر کسی معنای حقیقی قصد و نیت قربت را بفهمد، از اعلم علماست. بفهمد معنای قصد قربت چیست و حقیقت آن‌را درک کند. قصد قربت به حق تعالی، قصد قربت به خدا، آنقدر مطلب دارد که اگر کسی بخواهد آن‌را درک کند باید همه چیز را بفهمد. پس اولاً در اطاعت، قصد تقرب به حق تعالی شرط است؛ ثانیاً وقتی شما می‌خواهید تقرب پیدا کنید و واقعاً قصد

کنید و قصد شما متمشی شود باید انجام یا ترک آن فعل از دیدگاه و اعتقاد شما، مطابق با خواست، رضا و مطلوبیت حق تعالی باشد.

والا قصد قربت متمشی نمی‌شود. اگر اعتقادات این باشد که این کار خلاف شرع، دین و فرموده خداست، بگویی با قصد قربت انجام می‌دهم. قصد قربت این نیست که شما چشمان خود را روی هم بگذاری و بگویی: «قصد کردم!» این نیست که تمرکز کنی و الفاظی را بر زبان خود جاری کنی و از ذهن خود عبور دهی که قصد می‌کنم ده روز در فلان جا بمانم قربۀ الی الله. این توجه را کردی، کلمۀ قصد را قشنگ در ذهن خود نگاه کردی، همه را یک دور در ذهن خود نوشتی که قصد می‌کنم. قصد این نیست. وقتی می‌خواهی نماز بخوانی؛ می‌گویی: «چهار رکعت نماز ظهر می‌خوانم قربۀ الی الله! الله اکبر!» اگر بلافاصله از تو بپرسند: «چکار می‌کنی؟» اگر حواست جمع نباشد، می‌گویی: «دارم نماز عصر می‌خوانم!» خودت الان گفتی: «من نماز ظهر می‌خوانم!» پس چرا الان می‌گویی: «نماز عصر می‌خوانم؟!» این نماز قصد ندارد. قصد نماز عصر را نکرده است بلکه اسم نماز ظهر را آورد است و باطناً معتقد است که دارد نماز عصر را می‌خواند. خیال کرد نماز ظهر را خوانده است، حالا دارد نماز عصر را می‌خواند. الفاظ نماز و ذکرش را هم در ذهن خود مرور کرده است. این که قصد نیست.

قصد واقعی این نیست که اگر حضرت بپرسند: «الان داری چکار می‌کنی؟» به درون خود مراجعه کنی و از باطن ذهن خود بیرون بکشی که واقعاً چرا داری این کار را انجام می‌دهی. اگر در حال نماز خواندن باشی و از تو بپرسند: «چرا داری نماز می‌خوانی؟» بگویی: «از ترس پدر، مادر، معلم، مدرسه یا رئیس و... نماز می‌خوانم!» هر قدر هم که اول نماز خود قربۀ الی الله بگویی فایده ندارد. قربۀ الی الله نشده و نمی‌شود. عمل باید مورد قبول خدا باشد تا مقرب باشد، تا شما را به سمت حق تعالی ببرد. همه این‌ها دنباله آن یک کلمه اطاعت از خداست. انسان باید عمل مقرب را بشناسد. کاری که داری انجام می‌دهی، آیا واقعاً خدا آن را می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ باید به حلال و حرام الهی علم داشته باشی. البته این فقط در محدوده فقه است و بالاتر از فقه نیست.

کسی که می‌خواهد به ایمان برسد، در همه کارهای خود باید مطیع حق تعالی باشد، هر کاری را که انجام می‌دهی. اگر یک کاری را داری انجام می‌دهی، نه واجب است، نه حرام است، اگر از تو پرسیدند که: «چرا این کار را انجام می‌دهی؟» می‌گویی: «چون حرام نیست!» حرام نیست یعنی خدا آن را حرام نکرده است؛ خدا گفته است اگر خواستی انجام بدهی انجام بده. من هم به خاطر این که خدا گفته است که این کار مجاز است آن را انجام دادم. این باز قصد قربت شد. اگر کاری را ترک کردی و بپرسند: «چرا این کار را ترک کردی؟ چرا این کار را انجام ندادی؟» و بگویی: «به خاطر اینکه واجب نیست!» شما در محدوده شریعت و به قصد اطاعت داری عمل می‌کنی. اطاعت فقط در احکام واجب و حرام نیست بلکه در

مستحبات، مکروهات و مباحات هم هست. چرا این آب را می‌خوری؟ مگر واجب است؟ چرا این آب را نمی‌خوری؟ مگر حرام است؟ نمی‌خورم چون واجب نیست، می‌خورم چون حرام نیست؛ یعنی مباح است. چه کسی گفته است مباح می‌باشد؟ خدا گفته است.

پس تمام اعمال، رفتار و گفتار ما در چارچوب شریعت جا می‌گیرد. یعنی تمام کارهای مان را می‌توانیم به نحوی به حق تعالی مستند کنیم و در تمام کارها می‌توانیم قصد قربت داشته باشیم. هر لحظه و در هر عمل می‌توانیم یاد خدا را در قلب و دل‌مان زنده نگه داریم. نکته مهم این است که. علم به احکام می‌خواهد. شما باید بدانی چه چیزی حلال، چه چیزی حرام است و چه چیزی نه حلال و نه حرام است. این‌ها را باید بدانی که محدوده مجاز آن کجاست. حالا این مسأله مطرح می‌شود که ما احتیاج به عالم داریم؛ از چه کسی باید بپرسیم؟ وقتی وارد مرحله علم می‌شویم بحث خاص خود را پیدا می‌کند. مسائل و احکام کلی الهی را باید بدانیم. خداوند متعال در مرحله قانون گذاری، تکالیف و وظایف کلی وضع، جعل و تشریع کرده است. احکام و تکالیفی است که شخص بنده و جنابعالی به آن مبتلا هستیم و باید به آن عمل کنیم و به آن‌ها احکام شخصی می‌گوییم.

احکام کلی را از چه کسی باید دریافت کنیم؟ از کجا باید به دست بیاوریم؟ برای دریافت احکام شخصی به چه کسی باید مراجعه کنیم؟ این‌جاست که مسأله تقلید و تعبد مطرح می‌شود که جایگاه تعبد کجاست؟ جایگاه تقلید کجاست؟ و نهایتاً از چه کسی باید تقلید کنیم؟ این بحث این‌جا به پایان می‌رسد. فکر می‌کنم در گذشته راجع به تقلید بحث کردیم. این هم از آن موارد است؛ وقتی از شخصی می‌پرسیم: «مقلد چه کسی هستی؟» می‌گوید: «مقلد فلانی هستم!» درحالی‌که آن شخص کارهایی را انجام می‌دهد که اصلاً فلان مرجع تقلید نگفته است که این کارها را انجام بشود.

هم مقلد هستیم، هم عمل‌مان با نظر مرجع تقلیدمان جور در نمی‌آید. این تناقضاتی است که در اعمال، رفتار و زندگی ما وجود دارد؛ کسانی که اهل منطق، فهم، درک، شعور و بینش هستند، از سایر مذاهب، ادیان و مکاتب دنیا به ما نگاه می‌کنند و می‌گویند: «این مسلمان‌ها چرا این‌گونه هستند؟! مسلمان هستند اما عمل‌شان اسلامی و مطابق با دستور اسلام نیست! این ماجرا را قبلاً فکر می‌کنم نقل کردم. حاج آقا مرتضی تهرانی حفظ الله تعالی می‌فرمودند: «حدوداً بیست سال پیش برای عمل قلب خود به اتریش رفتند. در آن‌جا جمعی از کسانی که می‌خواستند از اسلام باخبر شوند و مسلمان ایرانی و غیر ایرانی بودند، جمع شدند و سؤالاتی را مطرح و از ایشان به عنوان یک عالم دینی پرسیدند.

از جمله آن‌ها جوانی بود که سؤالاتی درباره اسلام پرسید. من هم جواب‌هایی دادم. نهایتاً قانع شد و پذیرفت. گفت: «تمام مطالبی که شما می‌گویید خوب و درست است. اسلام حق است اما من مسلمان

نمی‌شوم!» گفتم: «چرا مسلمان نمی‌شوی؟ اسلام بیاور! شهادتین را بر زبان جاری کن و مسلمان شو!» گفت: «من کارهایی انجام می‌دهم که خیلی به آن‌ها دل‌بستگی و علاقه دارم که در دین اسلام این کارها حرام است؛ جایز نیست. اگر مسلمان شوم، این کارها را باید ترک کنم و کنار بگذارم!» چقدر ساده بود! یک عده واقعاً آدم‌های خوش‌فکر، خوش‌فهم، با کلاس، با فرهنگ، اصیل و اصیل‌زاده هستند. اصلاً فکر نمی‌کند و باورش نمی‌شود که می‌توانیم مسلمان شویم، بعد هر کاری هم که دل‌مان خواست انجام بدهیم.

یعنی طبق دستور اسلام عمل نکنیم. می‌گوید: «نه! من فعلاً دارم کارهایی انجام می‌دهم که نمی‌توانم مسلمان بشوم!» می‌خواهد اعتقادش با عملش همیشه مطابقت داشته باشد. به این «صداقت» می‌گویند. ببین چه آدمی است! آن‌وقت می‌گویی: بنده و جناب‌عالی به عنوان مسلمان به بهشت می‌رویم اما آن‌ها به جهنم می‌روند!» ما خیلی بی‌خود می‌کنیم. به او می‌گویی: «چرا نماز نمی‌خوانی؟» می‌گوید: «چون به این گناه مبتلا هستم، نماز نمی‌خوانم. هر وقت گناه نکردم آن‌وقت نماز می‌خوانم.» صداقت دارد، منتها نفهم است. می‌گوید: «وقتی من به چیزی معتقد شدم و چارچوبی را قبول کردم، گفتم تسلیم حق هستم، باید از آن به بعد دیگر تسلیم حق باشم. هنوز به این جایگاه نرسیدیم که مطیع و تسلیم حق باشم!» نقطه مقابل تسلیم حق چیست؟ مخالفت است. مخالفت با چه کسی؟ چگونه؟ این بحث آینده ماست. ما آنقدر دروغ گفتیم و با آدم‌های دورو و دروغگو روبرو شدیم، سطح فهم و درک ما بالا رفته است، دیگر می‌دانیم که می‌شود مسلمان باشیم و کارهای خلاف دین هم انجام بدهیم. البته توجه داشته باشید که باید هر یک از عقیده، عمل و حساب را در جایگاه خود قرار بدهید.

اگر ما نتوانستیم کار خوبی را انجام بدهیم یا به وظیفه‌ای عمل کنیم، نباید زیر اعتقادمان بزنیم و اصل اعتقاد را کنار بگذاریم؛ باید به این نکته توجه داشته باشید که اعتقاد یک مسئله باطنی و درونی است. یعنی جوانی که گفت: «من اسلام را قبول نمی‌کنم، به خاطر این‌که کارهایی دارم انجام می‌دهم که مورد تأیید اسلام نیست!» این شخص اسلام را قبول و باور کرده است اما چون به اعمالی مبتلا است، مسلمان نشده است. اسلام را قبول کرده است، فقط اسمش را نیاورده. است؛ یعنی علی‌الظاهر و طبق قوانین فقه ما، نمی‌توانیم به او مسلمان بگوییم. چرا؟ چون شهادتین را بر زبان جاری نکرده است اما باطناً و قلباً به اسلام عقیده دارد.

فقط لساناً نگفته است که اسلام را قبول دارد و نمی‌داند که اگر لساناً بگوید، این کار حکم خاص خود را دارد و آن این است که آن شخص از نظر طهارت و نجاست پاک می‌شود؛ از نجاست کفار خارج می‌شود و به طهارت ایمان در می‌آید؛ می‌تواند در بین مسلمان‌ها زندگی کند؛ زن بگیرد و دختر بدهد؛ می‌تواند نکاح کند و... این مسائل حل می‌شود و اگر فرزندی از او متولد شود، آن فرزند مسلمان‌زاده خواهد بود یعنی

دیگر لازم نیست که آن بچه هم شهادتین را بر زبان جاری کند. اما کسی که کافرزاده است باید شهادتین را بر زبان جاری کند تا احکام ظاهری اسلام بر او واجب شود؛ اما حقیقتاً و قلباً می‌تواند تسلیم شده باشد. این‌گونه نیست که آدم باید تمام اعمال و کارهایش میزان و درست باشد، بعد اسلام اختیار کند. بلکه باید اسلام اختیار کند تا در سایه اسلام به تدریج کارهایش درست شود. عملکرد اسلامی یعنی براساس عملکرد صحیحی که خداوند دستور داده و به نیت اطاعت امر خدا به آن عمل کند. به این عملکرد اسلامی می‌گوییم. صرف این‌که کاری درست است، هر درستی را به حساب اسلام نمی‌گذاریم.

عمل درست آن است که با قصد قربت انجام شود، وگرنه هر کسی که کار درستی انجام بدهد، کار اسلامی انجام نداده است. این‌جا آمدم دیدم مسلمان هست اما اسلام نیست؛ به اروپا رفتم دیدم اسلام هست اما مسلمان نیست. این حرف را قبول نداریم که اروپا اسلام است اما در آن مسلمان نیست. در اروپا نه اسلام وجود دارد؛ نه مسلمان! کارهای خوب و درستی انجام می‌دهند اما همه کارهایشان درست نیست؛ چه بسا کارهای درست زیادی هم انجام می‌دهند که شاید ما انجام نمی‌دهیم. اسلام یعنی عملکرد براساس اطاعت و با قصد تسلیم است؛ از این نکته غافل بوده است. الحمدلله این‌جا هم اسلام و هم مسلمان وجود دارد. متأسفانه مسلمان به اسلام وصل است.